

«به نام خدا»

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار. برنامه‌ی ۸۹۹، نوشتن آن غلام، قصه‌ی شکایت نقصان اجرای سوی پادشاه

اجری: مقرری، جیره

قصه کوتاه کن برای آن غلام
که سوی شه برنوسته‌ست او پیام
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۲

قصه‌ی پرچنگ و پرهستی و کین
می‌فرستد پیش شاه نازنین
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۳

غلام، نامه‌ای پر از ستیزه، برای کم بودن مقرری، سوی شاه عزیز می‌فرستد. قضاوت و مقاومت ما انسان‌ها، لحظه به لحظه، در برابر قضا و کن‌فکان الهی یعنی در برابر اتفاقات و وضعیت‌ها، همان نامه‌ی پر از ستیزه‌ی غلام است که از کم بودن مقرری، در محضر شاه زندگی، شکایت دارد.

کالبد نامه‌ست، اندر وی نگر
هست لایق شاه را؟ آنگه ببر
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۴

نامه‌ی غلام، نامه‌ی اظهار وجود و هستی و می‌دانم ذهن در برابر خداوندست، که با هر لحظه ادرار کردن در جوی روان و زلال زندگی، با کمال بی‌ادبی، با عدم پذیرش، ستیزه و مقاومت، خواسته‌ای دارد و اگر دیده‌ی دل به حقیقت باز باشد، این بی‌ادبی و بی‌شرمی و وقاحت ذهن، قابل مشاهده که این نامه‌ی سراسر ننگ، لایق شاه زندگی نیست.

گوشه‌یی رو نامه را بگشا بخوان
بین که حرفش هست در خورد شهان؟
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۵

برای خواندن نامه‌ی وجود، باید به گوشه‌ای رفت؛ گوشه‌ای خاموش از سروصدا و هیجانات ذهن؛ در فضای بی‌فکری و سکوت که از هیجانات ذهن رسته باشد تا نامه‌ای که هر لحظه برای خداوند نوشته می‌شود را بخواند و دریابد که آیا در تمامی لحظات، وجودش نامه‌ای درست انشا می‌کند و برای خداوند می‌نویسد یا نه؛ هر لحظه با تندتند فکر کردن و قد علم کردن به‌صورت می‌دانم، معترض رویدادها و اتفاقات است و بی‌ادبانه در حضور شاه، نامه می‌نویسد؟!

گر نباشد درخور آن را پاره کن
نامه‌ی دیگر نویس و چاره کن
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۶

و حتماً نامه‌ای که به دست ذهن نوشته شده، نامه‌ی زیبایی نیست، نامه‌ای درخور شاه نیست و باید کاملاً پاره و ویران شود و با هر لحظه فضاگشایی و تسلیم صحیح در درگاه خداوند و مدد جستن از او نامه‌یی درخور حضور زندگی نوشت.

لیک فتح نامه‌ی تن زپِ مدان
ورنه هرکس سِرِ دل دیدی عیان
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۷

نامه بگشادن چه دشوارست و صَعْب
کارمردانست، نه طفلان کَعْب
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۸

زپ: مفت، آسان
طفلان کعب: کودکان مشغول بازی.

گشودن نامه‌ی وجود، چندان کار آسانی نیست که ذهن نیز در این بیداری بی‌کار نخواهد نشست و تمام خدعه و نیرنگ‌های خود را برای بقایش انجام خواهد داد.
این کار، کار عاشقان و سالکان حقیقی است؛ نه هر مدعی و دورویی که در کار عشق نیز با حرص و طمع ذهن وارد می‌شود.

کجا باشد دورویان را میان عاشقان جایی

که با صدرو طمع دارد ز روز عشق فردایی
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۵۵۲

جمله بر فهرست قانع گشته‌ایم
زآنکه در حرص و هوا آغشته‌ایم
مولوی، مثنوی، دفتر، بیت ۱۵۶۹

باشد آن فهرست، دامی عامه را
تا چنان دانند متن نامه را
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۰

و اما آنقدر در حرص و طمع ذهن، در گرفتن تأیید و توجه و اعتبارات مصنوعی از نقطه‌چین‌های آفل پیچیده‌ایم،
که به کشیدن نام انسان به یدک برای خود اکتفا کرده و ارزش تکریم و بزرگداشت خداوند در مقام حقیقی انسان
که جانشین و خلیفه‌ی او در روی زمین است را ندانسته‌ایم.

که ای بلند نظر شاهباز سدره‌نشین
نشیمن تو نه این کنج محنت‌آباد است

تو را ز کنگره‌ی عرش می‌زنند صفیر
ندانمت که در این دامگه چه افتادست!
حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره‌ی ۳۷

صفیر: آواز، بانگ

بازکن سرنامه را گردن متاب
زین سخن واللّٰهُ اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۱

نامه را باید گشود و خواند؛ هرچند بسیار نازیبا و ناهماهنگ و ناموزون، اما جرأت و جسارت روبه‌رو شدن با بخش
تاریک ذهن، همان رسالت انسان است که باید زیر مسئولیت آن برود و شانه خالی نکند. این‌گونه خواندن که

خداوند به راستی و درستی آگاه‌تر و داناتر است و اوست که از تمام زشتی‌ها، پاک و مبرا است و تنها با اتصال به آن بخش از وجود می‌توان دفع این تاریکی و سیاهی‌ها بود.

هست آن عنوان چو اقرار زبان
متن نامه‌ی سینه را کن امتحان
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۳

که موافق هست با اقرار تو؟
تا منافق‌وار نبود کار تو
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۴

دیدن پلیدی‌ها و سیاهی درون، مانند مرحله‌ی اول ایمان آوردن و گفتن لفظ «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» است؛ یعنی خدایا شهادت می‌دهم که خدایی جز تو وجود ندارد؛ اما در مرحله‌ی عملی و «لا» کردن همانیدگی‌ها، سالک عاشق از مدعی بازشناخته می‌شود.

عشق آن شعله ست کو چون برفروخت
هرچه جز معشوق باقی جمله سوخت
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۸

تیغ لا در قتل غیر حق براند
درنگر ز آن پس که بعد لا چه ماند؟
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۹

ماندِ اِلَّا اللَّهُ، باقی جمله رفت
شاد باش ای عشق شرکت‌سوز زَفَت
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹۰

زَفَت: گران‌بها

یعنی هیچ تویی در میان نباشد و همه او باشد و فعل و افعال او که از فضای گشوده‌ی عدم، جاری و بیان می‌شود.

چون جَوّالی بس گرانی می‌بری
ز آن نباید کم، که در وی بنگری؟
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۴

جوال: کیسه

که چه داری در جوال از تلخ و خوش
گر همی ارزد کشیدن را پکش
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۵

و در حمل این همه درد و رنج انباشته از مرکز همانیده، فشار درد راهنمایی برای دوباره در کیسه نظر انداختن، که چرا باید حامل این همه درد و اندوه باشم و آیا به حقیقت رسالت من از آمدن به این دنیا، غم این همه همانیدگی را خوردن است یا نه؛ برای اظهار عشق و دوباره به عشق زنده شدن آمده‌ام؟!

شهباز دست پادشهم این چه حالت است
کز یاد برده‌اند هوای نشیمنم
حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره‌ی ۳۴۳

نشیمن: منزل، مسکن

ورنه خالی کن، جوال را ز سنگ
بازخر خود را از این بیگار و ننگ
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۶

و آنگاه است که با عشق، رسالت همانیدگی‌ها به پایان می‌رسد و کیسه را به لطف و عنایت پروردگار با هوشیاری نظر، خالی می‌کنی و آنگاه:

در جَوّال آن کن که می‌باید کشید
سوی سلطانان و شاهان رشید
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۷

جَوّال و کیسه‌ی خود را با پرهیز، شکر، صبر، تسلیم، رضا، وفاداری لحظه‌به‌لحظه به مرکز عدم و اثبات این وفاداری در کشیدن درد هوشیارانه، پُر کن و هر لحظه امیدوار به عنایت و جذبه‌ی خداوند.

کایِ مَحَبُّ عَفْو، از ما عَفْو کن
ای طیبِ رنجِ ناسورِ کهن
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۳

ناسور: زخم

والسلام
با احترام، سرور از شیراز